

ع-۴
۱۲ / ۱۱ / ۱۳۸۷
اسکن شد



۱۳۷۴

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب خلاصه الاخبار فی احوال الاحبار
مؤلف خواند میر (عبدالله بن محمد بن همام الدین)
موضوع
شماره قفسه ۷۸۷۶

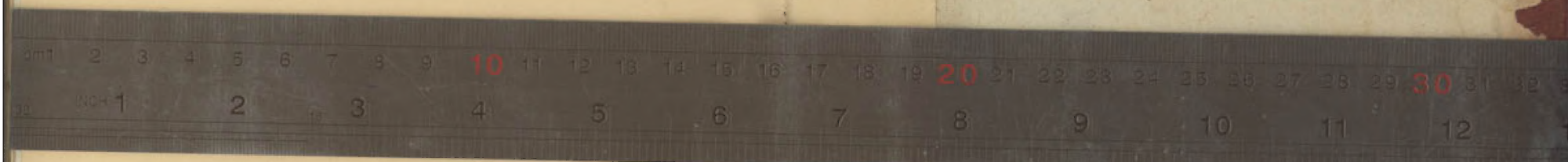


شماره ثبت کتاب

۷۸۶۹۰

۱۱۳۲۹

بازدید شد
۱۳۸۲



غنی و فهرست شده
۷۸۷۶

۳۸۷ / ۱۱ / ۱۲
اسکن شد

۹۸۹

۱۲۷۴

کتابخانه مجلس شورای ملی



کتاب خلاصه الاخبار فی احوال الاخبار
مؤلف خواند میر (غیاث الدین محمد بن بهام الدین)
موضوع
شماره قفسه ۷۸۷۶

شماره ثبت کتاب

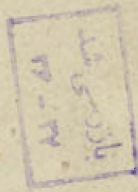
۷۸۶۹۰

۱۱۳۲۹

بازدید شد
۱۳۸۳

غنی - فهرست شده
۷۸۷۶

کتابخانه باقر ترقی
شماره ۸۱



یاورد و کفار ساعت ساعت درازند و ابد و اضر او آن ستمگر عالمی شد و اندک خواجه که کافر میمان
بخانه می آید بقصد تفریح که اجتماع برایشان می باشد لاجرم لوط علیه السلام دست نیاز میبرد که کار سازد
حالا که آن ملائین را ساعت فرمودهای او مستجاب شد چنانکه لوط علیه السلام با جمعی از مسکنان بغداد را که
ابراهیم را بوجود می شناسد و او را در صورت ارباب حسن و ملاحمت بمثل لوط آمدند منکر هر لوط علیه
ایمان را راسته میگویند مشرکان اخبار خود را که فرموده اند و آنان ما منظر میمانی آمدند و در کفر و کسار طلب
مهرمانان نزد لوط فرستادند و رسولانی بیگانه ایشان را لوط رسانید اجاب جواب داد که مرا اینها را ازین
مسکنان بدست خود را باشد و مسلک انفساج کشیم ایشان گفتند که ما را بدینتران تو میل نیست و تو میانی که
عزیز اطلب هممانان چیست لوط از تسلیم جوانان با فرمودن و کس از رسولان بخانه فرستادان نشسته بودند و در
و دست دراز کردند لاجرم رسولان گرفت بیرون بیدند و روح الامین در چشمهای ایشان دمید چشم از روی
گور شدند و لیس هر لوط غی کلان تران خود را ازین حادثه را که کردند کفار را در یکسوی نزد لوط فرستادند
تا فایده فریاد میخواستی در میان ما معاشی که در کفر است و ازین حادثه را که کردند کفار را در یکسوی نزد لوط فرستادند
می دانند که امشب ازین ولایت بیرون رفته اند و هر دو چشمش کوین و خواجه لوط آمدند و ناله میزدند
که این فرستادگان ما را و اسد و ملائکه که لوط را با لوط فرمود حقیقت حال و سبب آمدن خویش را بگوید
و لوط علیه السلام متعجب و سرگردان شده با اصحاب و متعلقان از بیان آن محض و از بیرون رفته و حکام محکم
مقر و بشام تکیه آمدند بود از سر حد متفرقات گشته متوجه منزل ابراهیم شده و بوقت دمیدن صبح
علیه السلام بر مبارک خویشین فرمود در آن شهرستان را بر دست و پا نهادند و ازین خویش
ایشان را ملائکه کشیدند پس از آنکه کفار را که کفار از رسولان کفار را جمعند عالمها ساکتان **انقلت**
که در آن زمان که لوط و متابعانش از سر حد متفرقات گشته و در وجه او با برقراری و برت ملت که آن
قوم داشت هر قطره از این سر حد متفرقات گشته و در وجه او با برقراری و برت ملت که آن
بعد از هلاک قوم ابراهیم و صلوات الله علیه پیوسته و بعد از انقضای هفت سال بخوار رحمت که در متعال
انقال خود **در کربان کردن ابراهیم اسمعيل را** و فرمود فرستادن حق سبحانه و تعالی و اققان اخبار را بنیاد
مسلکین چنین اخبار فرمودند که ابراهیم علیه السلام نذر میگوید که چون حق سبحانه و تعالی او را فرزند ازین نژاد
تقریباً از آن الله ان فرزند ازین نژاد را بنیاد اسمعيل را منعی متولد گشته ابراهیم را از آن نذر فراموش نشد و انشی
تجارب دید که شخصی میگفت که ابراهیم هرگز خدا نیست که وی خود را از آن حق خلیل الرحمن اجواب داده که متکرر
گشت که آیا این نذر و شیطانی است یا رحمت حق که خدا نیست که وی خود را از آن حق خلیل الرحمن اجواب داده که متکرر
نمایش شیطانی که ابراهیم را با طاعت الهی تعالی از سر حد لاجرم برخواست و دست اسمعيل را که فرزند او و بر سر
برداشته بر پاهای حیدر حیدر بجانب سب روان شد چون بفرمانگاه رسید روی سوی اسمعيل آورد و گفت

برود
میبرد

موتفکات

ای سر که من تحقیق کرده ام در خواب که ترا ذبح میکنم اسمعيل را فرمود که با پدر من میر که بان امور گشته
بخانه را بعد از آن ابراهیم و من حجب انفس اسمعيل را دست و پا نشیند و ابراهیم تا آنکه در وقت جان دادن اضطراب نماید
حقن بخامراش نرسد که بوقت هر چه تمامتر حلق مبارک و فرمودش را در روی کار در برکت و ابراهیم
تکرار یافته و در سر میخیزد در بونوب سیوم از عالم غیب نمای رسید که با ابراهیم را درستی میراستی که راست
گروان بخواب خود را چون ابراهیم را لا نکیر است معترض بر شل اند و که گشتی میزد و دانست که حضرت تکبرای
سجانی فرج را رحمت الهی اسمعيل را فرستاد لاجرم متوجه کربلا گشت و در سجده گشت با لایق ابراهیم را
مست آورد و در میان فریاد و جگر علیه السلام دست و پا میزد و لگشاده کرد که خدا دعا که هر
دعای که درین وقت کنی مستجاب است اسمعيل را که جمیع کفرین و حذرین عالم را مکتوب کرد و ابراهیم
و هیچ یکی از آن حضرت خود محروم نگردان **در بنای بیت الله الحرام و بیان وفات سان و ابراهیم علیه السلام**
بخانه سابقا طوطی گشت غت که بر بنیاد خانه که به اشتغال خود شیت علیه السلام بود و طوطی از منبر طرح علیه
السلام ان بار و را نکرده بود تا غایت معبود را دان شد و چون حضرت را خواست که شرف بنای که خلیل
الرحمن و اولاد او را باشد ابراهیم علیه السلام با شامت معترض بر شل علیه السلام از ولایت شام که مبارک شانه
تعلیم روح الامین و مدد اسمعيل را که به راقیام نموده و ملائکه را که اسود را که ادم از هشت هرام آورده بوده
در وقت طوفان بر روی زمین نهاد و بنیاد را بنیاد استوار کرد و بعد از اقامه آن بنیاد عالمها شام
و اسمعيل را که گفتند در بنا تقبل متا انک انت الشیخ العظیم و جبر شل امین نازل گشت بشارت قبلت
سازند و در زمین حق که روح الامین ایشان را تسبیح نموده شط طواف و مناسک حج خواجه را ملائکه ابراهیم
و مشهور است بجای آورد و در بنیاد الرحمن علیه السلام بیدار شام بارگشت و سال دیگر با سار و اسحق آمدند بر اسرار
حج اقدام فرمودند و چون از پیش سال صدق بی سال یک شت بخوار رحمت ایزدی پوست و در بر جبروت مدحون
گشت و ابراهیم بعد از فوت سالک نوبت دیگر متاصل شد و قسطی بیت هطنی با بحار الکاح در آورده او را از آن زن
شش سرده و خود را مدقام نیران نیست **در بیان مهران افق مدین سورج سورج** و چون زمان رسید
مدیبت سال رسید طایر روح طوطی که گشت و در شش روزان خود او یکی که می شنید در محاسن بنیاد شد
ابراهیم علیه السلام بود در مضافه سالکی نسبت احضام تمام غرقه و ابراهیم علیه السلام غصبتی کسی است که در مکه
حیرت خود را و اولی است که در قامت حله خواهد بود قطع موی لب و شعر عانت و کندن موی بقل و مسواک و وضوء
و حیدر ناخن از پنجه سینه های او است آورده اند که در صحیفه ابراهیم نازل شده بود و آن صحیفه را شت از داشت و
و گفت **در نبوت اسمعيل علیه السلام چون اسمعيل مقبره بنده ملذذ توت سر از آن** و با داده اهل حصرت
گشت و بدان و در مکه مدینه و سال الحجاب را غلبه ابراهیم و سلوک مرا طمعتیم در صورتی که از آنکه
علیه السلام منقطع شد و اخبار عمر بر سر رحمت نموده از آنرا بایم حیات آنجا گذرانید و مانع هر شی صدق سال و چون

و ان

ازان زمانه خطه دهان منزل توقف نمود و نزد يك يوسف رفته او را بياصلت زلفه او بقداد مكان توبه كردند
 بز يك تعذيب نمودند يوسف عليه السلام ملتصق ايشان را بچنگ داشت زمانه از يك و صاحب زمانه خوشتر است
 وايشان او را زنده شدن زلفه ايشان مناسب جان و غايله كرد و او را بزندان فرستاد تا حقه حلق و رياست كند و كوشش
 نرم شود پس بخت با نفع و وسوسه و قرب عزير بران داشت تا صديق عليه السلام را بزندان فرستاد و يوسف را خانه
 ظالم را برين مقدم خوشترين را بفرستاد **تفسير** چون مردمان در مقام صبر نشستند و بشكرا از يكديگر بپرسيدند
 هر يك كه يوسف از ادا دعوات فرات رفته و با نفع و بلوغ بزرگانان بر قبح خود ايشان را در رفاحه اما زلفه ايشان كند
 و بخت را بديار دست داده **سيت** چنانچه از ادا يك ملك خوشتر است چون شقه چاك زنده بر اين خوشتر است چون آن
 كار را بخود كند بود چون رضا دار و بكيوت را داشت **تفسير** بيان محاسن يوسف عليه السلام از ادا زلفه
 اين واقع جان و شكره داران او را كه يوسف را بزندان او بردند و در ابدان و خواب او را در شاه مصر روان بر لبه
 اين بر و فاك من الله من قارون بن علاق بن ايلون بن سام بن نوح عليه السلام عجمه منهم كشته در دوران ملك
 محنت خانه محبس سر كردن و تلواش چون ملاحظه نمودند كه كاهي يوسف بر تعبير خواب مي برد و از دعوت آخر ميگوييد
 تقدير و عافيت از زباني ايمان هر يك خولي ساختند و نزد صديق ايشان را در كشتن سر و زلفه بدم كردند
 مي شناسد خوابش از عجز خود كه كفن شده او را كند كوفتي بر او را و سر چارم و در اين خواب امانت اوست و بر او بايد
 يوسف را فاقه تعبير اين خواب را عرض فرموده است و ديگر در بيان او آورده و بعد از تلواش و بعد از كشت خواب
 دلايت بران سبكه از عجز و قرب از اين صلاصت شك و توبه ديگر كبريات ملك را باز كردند و خواب خوابش را از سر
 با نكر او ابدان كند بعد از استماع اين سخن كندند اما اين خواب را ساخته بود بر يوسف خواب داد و در قلم قضايي همچ
 جاري كشته و تعبير تعبير خود ايات و ليس از انقضاي سه روز را قبل و قال الحق كفته بود خواب او را در
 بردار كند و در شراب دان منتخب خود در سبه باز دلايت بران نشاند و يوسف عليه السلام در وقت و تلوا سلفه
 كفت كه هر كه كه در صفت با نكر يك ملك مراد او بر مي آيد بيايگر كصديق استعانت از عجز و طلبه مدت هفت
 سال اين ملتصق را بيايگر فرمودش كشت و چون ايام مشقت يوسف عليه السلام بنهات انچه ابدان
 شبي بران بر او در خواب دريغ كفت كه او فر بر سبيله است بدان عقب هفت كاه و از بر شوهر كفت و كاهي
 لا عرفت كاه و فر را فرزند و همچنين هفت خوشه سبب شده او را كه هفت خوشه خوشه شل بر لها
 عبيدند و او از ان بلكا شد و پادشاه مي آيد انحصار كذبيعت و فقه و ابدان ايشان تقريز خود و همچنين از فرزند
 عاجز كشته و برين ساق و فاصد يوسف بپايد ملك را از ان حال كاهي داد و بران بران نويد ان
 و خواب ملك را بر عرض داشته طالب تعبير شده يوسف كفت هفت كاه و فرزند بران سبب ايشان را بلكا
 بر تعجب كاه و فرزند و كاهي لا عرفت خوشه شبي ايشان كاه و سبب كاه و فرزند بران سبب ايشان را بلكا
 نمود و تعبير خواب را بر او داد و فاصد داشت ملك با حصار يوسف فرمان داد ساقى شعله نام را بر او

و نیز از صدیق الهامی که ذکر کیا را که روان شد بدینوسف از قبول این سخن ابانمود گفت نزد یک ملک و در پیش
کبر بود حال آن زمان که دستهای خویش بریده تا یک کاه می ظاهر شود و بعد از آن رسول نماز ایستاد و چون
این حدیث را بهر دو رسانید که پادشاه متعجب شد و از کار حال ابوسف را تعقیب نمود تا آنجا که ایوان زمان حاضر کرد
و نیز اینجا که مصطفی آمد و عصمت ابوسف ظاهر گشت ملک گفت ابوسف می آید و بدو احوال حضرت خاصه خود را گفتار
و ذکر آنکه این که از قرآن و کتابان پندیده که پادشاه برسانید و این بن الولید نسبت ابوسف را غرض اعدا
و احترام بجای آورده بود و گفت دیگران تعبیر جواب استعلام خود به وجهی گفتند که صدق تعبیر را تقریر کردند و گفت
تدویر این حادثه گشت که در هفت سال از مردم عزت و قرب نمایند و همه حاضر شدند و با خود شهادت امانه را بریدند
تا در هفت سال قطعی که بدو را که خطیبان و مردم را بر این مایه تعجب ماسق و غلام می کردند و این القاسم را بهایست
کردند این ابوسف را با صفات عبادت و انواع و اقسام اختصاص داده و مشیت این امر خفیه را معجزه بر او ایمن کرد و
و بعد از آن که در مایه عزت و شرف و سلاطین و متاع و شویش گشت و صدیق القاسم را بن الولید و غصصای
و معصومین که بر عهد **نظم** لطفان بعد خود آورده بدقت خویش که آنکه او را در زمانه و از قدر متعالی معاودت رفت
حاجاتی نبوی غلامی که از شعیب نامت **بیت** مجبور میزدانده و بدینش و زمانه از کلان ترش با شای
دکتر بدیاد است این که مردم و ملت را بر آورده و بن برادران ابوسف غصص حضرت گندم و افغان این بر زبان
خبر بر و بر زبان این حکایات عجیب جزو کوین که چون ابوسف صدیق علیه السلام در آن هفت سال که ابواب رحمت
و مکرمت که بر او متعالی منوح بود در جمیع غلات و حیوانات بقدر طاقت و توان می فرستادند و فرمود چون ایام
معیشت و روزگار راحت و وفایست بگذشت بدو و خط و علامت بر شایع گشته که هر که بنام بدو می نمود و می نمود
مشاهده کرد که بریند و ساکنان مصر در سال اول حاضر شدند و در آن روز جمعی از اشراف و بزرگان
اشیاء و غنیمت که داشتند ابوسف علیه السلام دادند که مردم عزت و شرف و از هر چه می خواستند بر او می نمودند که در سال
ششم و هفتم از قدر و نفوذ و بر مردم عزت و شرف و از هر چه می خواستند بر او می نمودند که در سال
بیت امتحان ملک شد این ایوان که آن را بدین شهر که مردم خواند و چون در کفایت و عزت جمع در مدعا بنی
یافت و از ابوسف شریف که هر مصره را از آنرا که بدو می نمودند و می نمودند و از هر چه می خواستند بر او می نمودند که در سال
بضاعتی پادشاه مصر آمد و در روزی که ابوسف در محنت عزت و شرف و از هر چه می خواستند بر او می نمودند که در سال
حاضر اعدا و بر پیش و بعد از هر مصره بر پیشان بسته نیز در پیش استبعاد افتد و صدیق برادران از شرف
احوال و تاج و تیر و بدت و تعزیه و هیئت او را حاضر شد بعد از آن ابوسف علیه السلام از ایشان پرسید که شما را این که این
و بیکدام می بخشید که آید جواب دادند که مادر پادشاه می بخشید و چون استماع یافتند حاکمان قریب و ولایات آمدند
تا و لطفه و قریب دست او بر ابوسف گشت ظاهر آنرا از شرف که او شام جماعتی بود این اسباب او بران و در آن
معاذ الله که مجلسی با شریف ملک میان از او آمد معصومین بر سر می نهادند ملک الحفاد از هر چه می خواستند بر او می نمودند که در سال

رقم



۴۵۴

卷之六

یکای

[illegible]

میر افتاد و جهت اسایش سپاه در محلاری و در الجوان دست خازند و حاکم آنجا بنیست به ملازم سر سربازان و
در رسم سربازان خود و پیشه سپاه و سربازان را ایامی پیش از نوروز و سالان بقیش بنیست از سوی استعانت بخود
در آن وقت لشکر مهابت محتاج شدند مدلمان علیه السلام دهد و دست جهت آنکه خبر کند که کدام مصلوب
و در زمین و در آن تر است طلب داشت و او را غایت یافتن سایر آنکه محتاج خلق باب و عدم و جبران از آن
تخص مدلمان استعمال و بیرون و بر آن مایلند و از آنکه در دست خازین و لیل و شب بنابر و او را مدلمان تحت
بقیش سایر خود و مدلمان بدست جناب سلطانی را و او که فتنه پیش خود کشید و در سید که گویای می شود که داد که بایست
و از پی و معلوم گشت که طاقان بخاطر خود و آن حزب است که از احزاب سید اقدم مدلمان از انقبض و حال صلح
و ده گفت چون دیار بیرو را از خود غنیمت بدیدم متعلق بر ایشان و اختیار و رعایت و در وقت بسیار

442

[Faint handwritten notes or markings]

3

[illegible]

۱۰۰

سما لک

[illegible]

مسافر

وہی کہ ان کے لئے ہے

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

قدم در نظر خدمت کاردی و مسبل جای سانی نهادند درین اثنا سالی اشتراک از امیرالمومنین جعفر رسیدند
 نخست بهار امامت شتافتند و علامان ابو موسی اشعری را به ضربات عمره آهین هراجه جوی خدمت
 بر روی قوف با قدر اسرار از مسجد بهای عجب دوید و از مالک اشتر شنید این قصد را و بی
 مؤخره هرگز کسی در ملازمت امیرالمومنین حسن و عابدین با سر و مالک بن اشتر از کوه روان شده بود که
 عیال بر قبیله بودند و عیال با صوب بصره هفت فرسود چون نزد یک دکان ملوک رسیده خدمت ایشان
 رسولان آمدند و سلام نمود و سخن مصلحت در میان افتاد اما شد و از روی ای معنی نموده و بیعت
 مهم و چهارم قرار گرفت **در کجیا از امیرالمومنین شد و خطبه در روز سحر اعلی و در مسکن**
 در اکثر کتب قرار میسر است که چون امیرالمومنین علی کرم الله وجهه بنوای بصره رسیده خطبه
 با سحر از آن شهر برآوردند درین اثنا سخن خطبه در میان آمدن علی بن سائر و مالک اشتر با جمعی دیگر که
 قتل امیرالمومنین عثمان شریف بودند بفرمان امیرالمومنین از مسجد کوفه فرین جدا شده بودند و رفتند و خطبه
 مناسب آنست که جمله ایشان را به خطبه بنویسند و از کوفه جدا شده اند که در خطبه در میان خطبه
 زدند و ایشان تصور نمودند که امیرالمومنین علی موصوف آورده لاجرم عصبه لشکر بر دلخیزد و اهل مدینه
 از اینها با کشتن عیان سیاست امیر درآمدند و او از آن دارنده خطبه و در بر سر شریف و کوفه
 عثمان امیرالمومنین علی بن جعفر قاتل برآید خطبه که هر چه از نگار حق و سید حق نگار و حال
 دوا و باز کرد و در نظر آنکه آنکه در این روزها رفته از نظر جهان غایب گشتند خطبه در سر و صبح
 صدقه و در روز کوفه و در شتر کوه بیک و از کوفه در موضع مناسب آنست نگاه داشتند و قریب صوف
 اتمام عید دایم بهادرت برافراشتند اما امیرالمومنین عثمان که از عصبه لشکر نصرت قریب فارغ گشت بیعت
 دو صف آمد خطبه و در میان خطبه و عثمان نصرت امیر و بنان آورده ایشان را انقضای حق رسانید
 و در آخر بر خطبه که دایم گشت یاد داری که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از قریه رسید که خبر
 ابوطالب را دوست سرباز کشتی خطه رسول فرمود که نه نمی باشد که بروی بروی اتی و ابوطالب و جود بود
 خود و مردم بکفایتی جواب داد که بی چنین بود اگر این سخن از من بر آید که بودی هرگز با تو درین
 مقام بنامد که گفت و الله که من از امری بر سر تو اقدام نمی نمایم نگاه آن سه بزرگوار در جمیع عیال
 باز گشتند و در صورت فاعده را در میان داشت و در خود ساین و صلوات و عداوت و عداوت و عداوت
 حیدران بر سر سخن میزدند که جهت کفایت سوگند غلامی را که در صفت قاتل یا ستاده انگار ابطال
 رحال از هم و سیاه در جوش و خروش آمد عیان میباید که از کوفه و نماند جنگ و جدال و انتقام و انتقام
 بدیوت در کاب و نه الهی اسطوره است که چون خبر داشت که عار طایفه رسیده لشکر آن شاه مردان
 انظام دارد بر خطه و پیش پیش شده و به ملک از آن کی هر دشمن حضرت رسول ملک نشان شد بود که

کجی با حارث بن ابی رافع علیه السلام از مدینه که سرور رفته و عقیق جان بر میان شد و هر چه با بر شادی شایع کرد احمد بن
 با انار ب و عثمان را بختی بسته انتظار می کشیدند تا هر یک از آن بقیه که نصرت یا بدیدند ایشان مروید
 احق قیوم چون عذاب را بدید گفت هیچکس باشد که از من جعفر بیارد که بکلمه سرور و در روزی
 خدمت را قبول کرد و خود را بر سر پاشید احوال برسد و مقامی مسافت یا وی الهی بود پس از خطبه
 زیر با هر کس سخن اهر که با دله غا و بیعتن قیام غایب و توان من این باغی یا من از تو این هم میگویم و کت
 بی لیکن بعد از آنکه از سر کردی غا و شغلشده ان لغین سرباز کشی از این جلا کرد تا شش روز و دهم الحلی
 آورده کیفیت حال عرض میساید جناب ولایت مآب آب در چشم کرد و ایند کت اشر ما تالی من الصنیه
 با لادن بیک از سید المصلین چنین شنیدم عرض میساید کت تو با حق این استی از وی نو گشته بشارت و روح
 شود و اگر از تو گشته هر خلق هم که بر حصین حال انگار گشته اند که از عات غصه سر شش و شکر حق دعا
 روزی که ایند از این شش بیرون آمد **سید** با دله شش هم در سر شش بود که که نامحاله گشتند
 خط اخبار آمد که که در روزی در جل چون بر قضایام اصل کوشش نام و ساین مردان با خطی که با
 خطه با کشتن کاشان اتفاق داشت و امروز بخت خط دنیای طلب حق او اشتغال میباید بعد از آن تر
 ساقای خطه زد و عذاب از صعبیت آن ترخم می تاب شد غلامی که کت تا اول از سر که بروی برد و مجرای
 رسانید در عصبه که اسطوره است که در آن وقت که خطبه در خیر اقامه بود شخصی بنظر او آمد
 اعصاب از نور سید که توان کلم لشکری جواب داد که ملازم شاه رفیق خطه و فرمود که دست بدست زسان
 تا بعد بدیعت علی را از من و بعد از آنکه اعصاب از خود بدیعت با زید آخته روح شریفش از نفس
 قلب برده که حکم عرض بر سزای ساحت که بید که آن حدیث بگوئی اسد الله العالی علی بن ابی طالب رسید
 بر زبان آورد که حق تعالی بخواست که خطبه را بر خط بدیعت مایه بهشت نزد القصد در آن روزی
 کشتن و کشتن میان چشم خط بر روح علم امیرالمومنین جعفر و زید دلا و از آن نصرت انتقام شش عا دینه
 بی کرد و اهل عین روی خرم آورده بر ولایت اقل در روزی که از آنکس شکر رسید و از خطی که
 هزار نفر از لشکر علی بر نفسی بود بی نصرت بیوسته که چون جناب ولایت مآب از مهمم بخار بران
 بر دخته جناح مرمت و احسان بر مغایر ابرو آن بر با بر مخالفان مینویس ساختند و عا قی که لشکران
 کوفه بود که نور آن قتل بر ساین عا دینه روحی الله میا را از حرام غام عیال مدینه باز کرد از این نگاه
 ایان مصر را بعد از آنکه بر حاس میزدند و از آن با داشت و برایت عریب عیال که هر روز داشت **در ک**
مخالفت بن ابی سفیان بر با خطه چون امیرالمومنین در میان حارث بن ابی رافع و عثمان و عثمان و عثمان
 چنین میگویند که چون امیرالمومنین عثمان بروی رضوان شافعه و امر خلافت و او خلافت و منصبی داشت
 بر امیرالمومنین علی کرم الله وجهه قرار یافت یعنی از اهل بیعت و بعد شاهرمان را عیال و اهل بیعت ششم داشت

[illegible]

آنچه در میان

از روی عراق که بعد از آن خواج را برایشان اخلاق خواهند یافت علی مرتضی را مخاطب ساختند گفتند
ظاهر ما ملک یا شارت تو در امر ما ناله جدیدی نیاورد و بر اطلب کن و اما در امر ما گفت خوشی معالی خوار
امام السیاحین فریت دیگر کسی اطلب ما لان اکثر من ستاد و ما لان اکثر از کشت میان او و خواج کشت
و ششید بیار واقع شد و نزد بی بود گفته دیگر حادث کرد و انقضه چون تدبیر عراقی صوفی
تقدیر آمدن معاویه حبیب بن سبله و بر سالت نزد امیر المومنین علی بن ابی طالب خلاصه بیعام آنک
خدای نطق ندارد تو شخصی را اختیار غافل و من در یکی را تذکره داشت و بعد از حال احوالات بیانات
اگر ترا خلافت تعیین کنند من متابعت غلام و اگر مرا خلیفه گردانند با دیگر تو بنظر اطاعت غلامی است
این تیش که اکثر عراقی مطیع و صادق و سلف و سبیل بر نبوت از معاویه گرفت بود و الله که معاویه سخن
از سر اصناف میگفتند امیر المومنین برین جمله رسانده لعناب جواب داد که تو علی بن ابیطالب ضایع
عانی و غیر من که خواهد این مهم بقطع رساند انکه معاویه و اولی شام گفتند ما مرع را از اقبال
خوارش که ساحتیر است قیس و سایر خواج بر زبان آوردند که ما مومنان شعر و زبان کار است و اگر در
امام السیاحین فرمود که مرا بر این مومنی بدان اعتقاد نیست مناسب است که خلافت جباری را باین
حاکم باشد و این خواجه گفتند میان تو و خدا الله حریف است و ما غیر از مومنی کسی دیگر را صفتی بر امیر المومنین
علی بن ابی طالب که مردم درین خلاصه بنده و بدین موم طریق مدعی ایشان قرار داشت امیر المومنین
بار و سایر عراقی و معاویه با کافر مسلح در میان لشکر گاه جمع گفتند و درین باب صلح نامه بنی شد و نقلت
که چون اسد الله الخلف علی بن ابیطالبکم الله وجهه من است که خدا ما صلح علیه امیر المومنین علی معاویه
گفت من بر مردمی را شمر که او بود انکه کار نکرد علی امیر مومنانست و او را مقابل که هر حرکت لفظانی
امیر المومنین را می باید کرد و حاضر من پس گفت یا امیر المومنین عجبی نگذرید انکه کعب فقال لشکر است
علی مرتضی بود که صلح رسول الله نظیر این قصه بر دست من بر آن یافت زیرا که در روز صلح حدیبی چون در
در مقام آوردیم که صلح است که محمد رسول الله می کرد و در گفت لفظ رسول محمد بن نام و بعد محمد بنی که ما
اگر امیر رسول خدای بنامست از سر از ادبی می کردیم ششم حضرت رسالت فرمود که و اعلی هو علی لفظ رسول
الله را و ان وقع که می کرد بنویس که قرآنیه مثل این نزدی منی خدا ما مدلول و زمان روز است بعد از انکه
داد بود که بر طبق مدعی معاویه که امیر المومنین را معاویه گفت پس چون صلح نامه بنی بود که در وقت صلح
سبیل مطهریت با عام رسید انکه و عراق و شام اسامی خود را باینجا انکا شدند خیران مالک اکثر که
گفت مومنین صلح رسا ندادم انکه شاه ولایت یا بجهت کوه و معاویه در حضرت شام باز گفتند و این
و عراقی هر او را بر دست سبیل و لشکر و فتح لغامی و در میان مقرر شد که در ماه رمضان چگونه در نزد
انکه که در صحنی است در میان عراقی شام جمع آیند و بر طبق ایات حینات قرآنی درین باب سخن فرمایند

خواجہ

علاء

مکتبہ اسلامیہ
طرابلس

وفی الخ

2

تفاهت

[illegible]

[illegible]

الحمد لله

عبد الرحمن

[illegible]

ع ۱۰۱

و در اوایل سده ثلث و ثانیین قوت دیگر در موضع مسکن میان عبدالرحمن و حجاج بن یوسف بنی امیه
و بعد از آن که شبانه در میان حجاج بن یوسف و حاکم بن عیسی بن ابی ابراهیم بنی امیه
با سپاه موافق گردید حجاج بن یوسف حاکم بن عیسی بن ابی ابراهیم بنی امیه
عبدالرحمن بن یحیی بن ابی ابراهیم بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه
بر حسب کشته شد عبدالرحمن بن یحیی بن ابی ابراهیم بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه
سپاه عراق بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه
این بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه
و در این زمان عبدالرحمن بن یحیی بن ابی ابراهیم بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه
بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه
الرحمان هاشمی بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه
جمعی کثیر از ایشان و اعیان و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت
و عبدالرحمن بن یحیی بن ابی ابراهیم بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه
المن و کتب ان سلیمان بن یحیی بن ابی ابراهیم بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه
بر این حقیقت حجاج بن یحیی بن ابی ابراهیم بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه
من او را منع کرد حجاج بن یحیی بن ابی ابراهیم بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه
استیلا بر آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال
جواب داد و با حقیقت که من ترا دشمنی داشته حجاج بن یحیی بن ابی ابراهیم بنی امیه بنی امیه
و اسلحه کشت بکشت شد و در سده اربع و ثمان و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
از متعلقان من و متعلقان من و متعلقان من و متعلقان من و متعلقان من و متعلقان من و متعلقان من
بلند میگرد تا حدی که شد و در سده اربع و ثمان و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
معه و در آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال
عبدالرحمن بن یحیی بن ابی ابراهیم بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه
داشت هر دو کوه و در آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال
فان و قاتل عبدالرحمن بن یحیی بن ابی ابراهیم بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه
و شش مرتبه بر او عبدالرحمن بن یحیی بن ابی ابراهیم بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه
و زمان حاکم بن یحیی بن ابی ابراهیم بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه
و شش سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال

سرا

شش

شش و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال
آورده است که عبدالرحمن بن یحیی بن ابی ابراهیم بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه
از این مادر و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال
یزید بن معاویه در وجود آمد و در آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال
بر عظمی بن عبدالله بود حاکم مادرش از یزید بن معاویه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه
داشت عبدالله سله مندر بنده محمد بن عبدالرحمن بن یحیی بن ابی ابراهیم بنی امیه بنی امیه
حکومت و ولایت عبدالرحمن بن یحیی بن ابی ابراهیم بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه
امایه عارف و خراسان را بدست آورد حجاج بن یحیی بن ابی ابراهیم بنی امیه بنی امیه بنی امیه
با ان امارت مدینه و مدینه و مدینه و مدینه و مدینه و مدینه و مدینه و مدینه و مدینه و مدینه
مسلم که در آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال
و معاویه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه
ماله عارف را بدست قیام بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه
سده اربع و ثمان و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
سله داد و در آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال
قیام و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال
چون سر را بر آن کوه و در سده ثانی و ثمان و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
سال هجده لشکر را بدست قیام بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه
شخص از آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال
کشت شد و در آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال
را آنکه و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال
حکایت شد و در آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال
سپه قیام و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال
از امارت مدینه و مدینه و مدینه و مدینه و مدینه و مدینه و مدینه و مدینه و مدینه و مدینه
در آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال
و مدینه و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال و آن سال
عبدالرحمن بن یحیی بن ابی ابراهیم بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه
شد حجاج بن یحیی بن ابی ابراهیم بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه
بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه

شش

شش

فستقها و بامیه

تجربة

[illegible]

[illegible][illegible]

سوی سر و قبا و السعدی که آن سده ملان را فتح نموده و بر سر ملان انتقام یافت و در بین سال جنگی
و این سر برین معبر و فرزند قبا سر و رحم الله عالم قبا ششاد و در سر سده احدی عشر و مایه هشتاد و شش
از امارت خراسان معاف داشته چندی بن عبدالحی بن عوض وی فرستاد و در سر سده اثنی عشر و مایه
خمس و در معاوت بنیر خاندان با سانی با آن از راه در بند نتیجه آن بجهان شد و در این بن عبد الله که
حکومت آن ولایت تعلق بوی میر داشت و چند وقت با سپاه بخاری نموده بود با استقبال بوی کت
و در موضعی که آب گرد آب از جمع برین و احتیاج فریبین دست داد شکست بر اهل اسلام افتاد و در
با ساری از سلاطین شهادت یافت و چون این خبر بشام رسید بن عبد الله بن عبد الله بن عبد الله بن عبد الله
مردن بدفع از ملک ایمان مامور گردانید و سعد بن عبد الله بن قطع مبارک سلفان ترول نموده و در این مرحله
مردن شخصی با جامی سفید و سب جنگی سوار رفتی او آمده و کت ایلیس اگر طایع جمال و عینی کشا
که ده هزار کس از سران با جمعی از سیران سلاطین در فلان موضع غافل نشدند و سعد بن عبد الله بن عبد الله
اشغال نموده و آن شخص را بکشت و سعد بن عبد الله بن سواران کفار را کشته غنیمت بی نهایت بدست
آورده و در نزد سیران فرود نیامد و چون آن مردن بدیدند با او و در جمعی دیگر از کفار دست بردارند و چون
و سعد بن عبد الله بن سیران برده غالب کشت آنکه و در سلاطین با جمعی از کس نتیجه سلاطین آن شخص را کشت
نبرد سعد آمده و در آن جنگی که کافر را کشته و سعد بن عبد الله بن سیران سیران سیران سیران سیران
بوقوع اتفاق میاید و پس غنیمت بی نهایت بدست و در این اصحاب شهادت یکدیگر کردند و در این صاحب اسب
خند و پیش سعد آمده و کت ایلیس از سیران امده و مقاله با شکر سیران سیران سیران سیران سیران
کرد دست بردن نماید و لیکن بر سر که مایه سیران و غنای قبا سر و رحم الله داد و پس سعد بن عبد الله بن سیران
چون تعلق بر یقین و در سیران قبا سر و رحم الله باخته از هر دو جانب که و این بن عبد الله بن سیران سیران سیران
کفار کو شاد کشته اعلام اسلام بر تفرع و بدید و غنیمت موقر و نصیب سلاطین شاه پوشیده فاند که در این جنگ
چند کس که آن شخص خند سوار بود و سعد بن عبد الله بن سیران سیران سیران سیران سیران سیران
که قبا سر و رحم الله سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران
حجت او را شنید و ملک آن بجهان و در این طایر بران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران
این حجاب را در این سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران
در شام زحمت او را در سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران
اوجان را در حکومت خراسان معاف ساخته و بن عبد الله بن عبد الله بن عبد الله بن عبد الله بن عبد الله
و مایه عامه سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران
و معاوت بن عبد الله بن سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران

اند بن عبد الله و سلاطین با دشا ترکستان در خراسان جنگی سخت دست داد کذا و سیران کشتند و در سر
عشرین و مایه اسد جنگی که اهل قبا در امارت خراسان بر سر سیران سیران سیران سیران سیران
و در سر سده احدی عشر و مایه سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران
کشته خلق را بر سر سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران
شعب اول سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران
چون روز سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران
امام را بدید و در سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران
ملک اعلام و اهل کت و در سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران
با اهل سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران
و مایه سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران
ساخته و رحمت انعام آمد و در سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران
چون مشی کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور
و در سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران
کشته که سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران
بر سر سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران
در کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور
شاه سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران
شیر و در سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران
حیا خشی قبا سر و رحم الله و در سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران
داشت و در سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران
و در سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران
سلطنت ولید بن عبد الله در سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران
بدین قبا سر و رحم الله و در سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران
بجایت معوف مرو و اول حکومتش بحیثی بن عبد الله بن عبد الله بن عبد الله بن عبد الله
که بخیر بود با غنیمت سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران
اینجا بدید و در سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران
بنامه بنام کت و در سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران سیران

و در

والله اعلم

کوہ

7

در هر سال از شهر شریف و در اواخر شهر شریف قلمه رفیع سبع مقصود گشته جمع آن
مردم که ایشانرا اسفندیم مشکلی می گفتند تا بعضی که در آن روز که از آن روز بود و سقدهای آن
در هر سال متعدد معادلت بسیار داشت چنانچه عظیم در مدتی دو ماه هربا عفت مشال و انصورت
مردم در آن روز که در پنج فرسخ بودی انداخته و جلوه میدادند استقامت و جرات و جوع مقنع او سید و خوش
را با لشکر و جنگ از آنجا و به الله می ستاد و این سیدان معلوم را در قلمه مذکور عصاره می نمود چون از اهل
عسکر حاصل می نمود سیدان و امر حق اهدا گشت هر یک که با وی بود و در آن روز که از آن روز بود و سقدهای آن
مکمل یک کیلو که از آن روز بود و از آن روز بود در یک کیلو که در آن روز بود و سقدهای آن
ختم بر آب در آمد و بر روی آن که در آن روز بود و از آن روز بود و سقدهای آن
کیلو که در آن روز بود و از آن روز بود و از آن روز بود و سقدهای آن
این معنی است که در آن روز بود و از آن روز بود و از آن روز بود و سقدهای آن
شعبه شادمانی سیدان که در آن روز بود و از آن روز بود و از آن روز بود و سقدهای آن
ستون و در آن روز بود و از آن روز بود و از آن روز بود و سقدهای آن
تا حق را از ولایت خلع کرد و مهدی در آن روز بود و از آن روز بود و از آن روز بود و سقدهای آن
که از آن روز بود و از آن روز بود و از آن روز بود و سقدهای آن
با قصد ستون و در آن روز بود و از آن روز بود و از آن روز بود و سقدهای آن
جمع تاریخ که در آن روز بود و از آن روز بود و از آن روز بود و سقدهای آن
امکان دارد که آنرا گشتی بستاند و در آن روز بود و از آن روز بود و از آن روز بود و سقدهای آن
و دست جامه و زینت در آن روز بود و از آن روز بود و از آن روز بود و سقدهای آن
آن مقام از اصلاحات و صفات حق و دل و سر و کمر که در آن روز بود و از آن روز بود و از آن روز بود و سقدهای آن
کرد که بعد از آن روز بود و از آن روز بود و از آن روز بود و سقدهای آن
او بیعت شاه و در آن روز بود و از آن روز بود و از آن روز بود و سقدهای آن
و شش می بود و در آن روز بود و از آن روز بود و از آن روز بود و سقدهای آن
با محبت و زلفی جلوه می داد و در آن روز بود و از آن روز بود و از آن روز بود و سقدهای آن
گشت و این روز بود و از آن روز بود و از آن روز بود و سقدهای آن
انتقام یافت و در آن روز بود و از آن روز بود و از آن روز بود و سقدهای آن
اولاد امیرالمومنین سلام الله علیه می آمدت نموده و در آن روز بود و از آن روز بود و از آن روز بود و سقدهای آن
حسن روحی الله علیه و در آن روز بود و از آن روز بود و از آن روز بود و سقدهای آن

بدست منسوب که از آن روز بود و از آن روز بود و از آن روز بود و سقدهای آن
انظام دارد و در آن روز بود و از آن روز بود و از آن روز بود و سقدهای آن
اما از آن روز بود و از آن روز بود و از آن روز بود و سقدهای آن
از آن روز بود و از آن روز بود و از آن روز بود و سقدهای آن
می گفت که در آن روز بود و از آن روز بود و از آن روز بود و سقدهای آن
و مجلسی در آن روز بود و از آن روز بود و از آن روز بود و سقدهای آن
مرحله خطیب که در آن روز بود و از آن روز بود و از آن روز بود و سقدهای آن
دینا نتوان یافت و در آن روز بود و از آن روز بود و از آن روز بود و سقدهای آن
مهدی در آن روز بود و از آن روز بود و از آن روز بود و سقدهای آن
عادت خدمت می داد و در آن روز بود و از آن روز بود و از آن روز بود و سقدهای آن
که در آن روز بود و از آن روز بود و از آن روز بود و سقدهای آن
انعام کرد که در آن روز بود و از آن روز بود و از آن روز بود و سقدهای آن
عاشق در آن روز بود و از آن روز بود و از آن روز بود و سقدهای آن
روایه می کرد که در آن روز بود و از آن روز بود و از آن روز بود و سقدهای آن
از آن روز بود و از آن روز بود و از آن روز بود و سقدهای آن
خروج نکند که در آن روز بود و از آن روز بود و از آن روز بود و سقدهای آن
او را بر این حال اطلاع داده و در آن روز بود و از آن روز بود و از آن روز بود و سقدهای آن
گوید که در آن روز بود و از آن روز بود و از آن روز بود و سقدهای آن
که در آن روز بود و از آن روز بود و از آن روز بود و سقدهای آن
و در آن روز بود و از آن روز بود و از آن روز بود و سقدهای آن
خواری را از آن روز بود و از آن روز بود و از آن روز بود و سقدهای آن
و در آن روز بود و از آن روز بود و از آن روز بود و سقدهای آن
انعام می نمود و در آن روز بود و از آن روز بود و از آن روز بود و سقدهای آن
سلام می کرد و در آن روز بود و از آن روز بود و از آن روز بود و سقدهای آن
او نیز در آن روز بود و از آن روز بود و از آن روز بود و سقدهای آن
روا داد و در آن روز بود و از آن روز بود و از آن روز بود و سقدهای آن
الحام فرستاد و در آن روز بود و از آن روز بود و از آن روز بود و سقدهای آن

زمانی صاحب

سید

امیر

مست

از مراده و بعضی گویند بالمش برده اند نهاد تا نفس منقطع شود در سب و فائق و مایه و دیگر بنظر
در آمدن و عالم خدا تعالی و بر هر قدر و توان هادی در سه سیم و مائده در جیب ادا و یونیه مدینه
بست شش سال و در میان حکومت چهار ماه و اگر چه در دهانی را بگفت بودی گفت که در وقت بیستم و نوزده
قلم می یونیه اید اخبار از آنکه هادی بنظم و خون و جتن شهید تمام داشت و از راهم سیاست تقیه عمل
و نامری نمیکند است در تاریخ حافظه و مظهر است که از وی هست بر دو دختر مانده بدین تفصیل و بعضی
عبد الله بن اسماعیل و یونیه موسی بن عباس **ذکر و وفات حارون الرشید در زمان حاکم**
هستی بهادر و دیگر کشید رشید و جیب ادا و جیب جیب جالب و یکی و هر شد بر یونیه بر مستند خلافت نشست
و در روز دیگر بر او فرمان کرد ازین و باور احوال سیرت ببیند و آمد و خواست خود را جیب جیب جالب و یونیه تمام
مهام مالی و یکی بر در کف کتابت او نهاده و چون بیت و هفت روز از خلافت هارون در گذشت در شوال
صد و هشتاد و نوا و شصت و امیر افتاده و در سنه ثلث و سبعین و مائده ازین مائده هارون الرشید جیب جیب
بیاد فدا داد و در سنه ثلث و سبعین و مائده ازین مائده هارون الرشید جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب
فضل بر جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب
از جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب
ابو امیر و جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب
در شوال و چون این جز باشد فضل جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب
مستحب بر خوار و ان مخالفت و جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب
اگر چه هارون امان نامه مشتمل بر شش و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
رشد و جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب
و چون آن کتابت بنظر جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب
و مرتبه فضل بسیار این یکی جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب
قبضه افند از علی بن عباس بر هارون نهاد و علی بن عباس رسیده و علی بن عباس رسیده و علی بن عباس رسیده
و در سنه ثلث و سبعین و مائده ازین مائده هارون الرشید جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب
خلیفه باشد و او را جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب
الله بر علی بن عباس و وفات یافت و او بنیابت عمر شده بود و وفات یافت و وفات یافت و وفات یافت و وفات یافت
دعا الهی و لا یبقی له قطعه بود و دعا الهی و لا یبقی له قطعه بود و دعا الهی و لا یبقی له قطعه بود و دعا الهی و لا یبقی له قطعه
جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب
بکر رشید و مظهر است که از وی هست بر دو دختر مانده بدین تفصیل و بعضی

رسیده و هارون صافی و شکر کرد و دیگر بود شرقی عقبه جالب از آنکه عمارت است که مائده و مائده و مائده و مائده
و اصفهان و فارس و کرمان و ری و قزوین و طبرستان و خراسان و نایاب و کابل و همدان و شاهر و شاهر و شاهر
عبیده مائده مائده و مائده و مائده و مائده و مائده و مائده و مائده و مائده و مائده و مائده و مائده و مائده
نامی است مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده
ناید و مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده
جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب
یونیه و مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده
یونیه و مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده
الرشید مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده
مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده
یونیه و مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده
و اقبال و مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده
در دفتر و مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده
جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب
و فضل و مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده
لجانب مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده
و نظر و مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده
رشد و مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده
و عقد و مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده
یونیه و مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده
نسبت جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب
جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب
که مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده
و اقبال و مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده
و مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده مائده
که حال جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب جیب

در جیب جیب

بر کف

الفصل

100

کار چون گشتگان آب دجله را نیک کردید حقیقت از لایزال است و چون غم القبحه آن سافت
 در دال اسلام ظهور نمود و جواهر متکاثر و قوت نامعده و اونی و سمن و تنسوفات مصر و
 و چین و قافیس استعد و لاجنا سو که بدست آن لشکر توهم و هراس افشا و حد و قیاس بود و اهل
 بعد از قهر مشهور است اما در بیان زمان داد تا خلفه را در مدعیان بقوت هر چه تمام تر و زیاده
 جلیان از دست صدمه شد و اعیان و اعیان از هر که است و هر دلی آدم خواند و افساس سال ۶۰۶
 بر حال هلال ریخت **سخت** ستم شاه از چون او بر کسی رفت و درین برده ازین طریقی وقت اوقا
 حیات مستعصم بقول صاحب کرد و جمل و شش و شش ماه بود و مدتی خلافتی نشان زد و سال و چند ماه
 با حق خطا و کفر و منقح بر خط نام خوش و نیک گشت و در سال خلافت مستعصم انتظام داشت
 و در زمان خلافت او مراتب مهارت درین هنر برافراشت با صلح و بیست سال و یکی و ده سال
 عایشان بود و بعد از مستعصم کسی از ایشان خلافت نبرد و الله الهی و الملك اکثر و اولاد و اولاد
 و اسلام علی صاحب لواء الملوک و صاحب مقام محمود **مقام محمود در کشتن سال هلال**
 عایشان و بر سر هلال ایشان در اهل آن جهان حکمت میکردند **کشتن در سال هلال**
 نخله اخبار و جمله آثار او در ده انگشت ماهی خلقه از قبل مجرای من خیر یافت و اهل اسلام بعد از
 نیکو ظاهر بر حسین بن مصعب خراج کیا و داد و الهی بن مصعب بود و در مجرای مامون شرب
 خمر مشغول بود و خطیر و مامون و حسین شرا و اهل آن شهرت جبارت خلافت شعار کرده خرد داشت
 بطاهر داد در آن اشک اصحیم مامون برهان شطاهر گفت و امیرالمومنین از غیبت تا فخر جهان در
 تصرف ملازمان نوقار گرفت و ایا سبب این که بر حجت مامون سختی مناسب وقت بود و از آن آورده
 که در میان بر و علی کرده که در کوفه و الحسین لاجال سولای نامه لاجرم خایت و ترسان از اولاد و
 بیرون رفت و کولی از محسنان حسین خادم لاطمین و مبلغ دو لیست هزار و چهار و ده که در حسین
 بود او را بران دارد که از مامون سبب که در مامون نماید خادم حسین و بر ران بطور حسین برساند
 و التماس و اصرار با فخر و بزرگی و در دیگر مامون از حسین شرا خواست گفت و الله که شرب مامون
 تا امیرالمومنین سبب که در کوفه و در واقع شایع بود که بن یزید مامون گفت و اهل این سوال
 شرب و از بر زبان آورده که این کشتن اهل آن که در مامون و بنی قریبیت الله هلال گشته ام
 مامون بعد از وصیت که قال ان من بعد من بعد که هر که شرب من و طاهر بود و قتل و آدم محمد بن طاهر
 می برد و حق را از کیم نگاه نمی توان داشت حسین کیفیت گفت و شنید و اهل الهی برساند
 با اهل این اهل خدا و از بر زبان آورده که در کوفه و در صورت و الله را با و در میان نهاد گفت
 نوقار که حکمت خراسان را از برای من نبستان تا از آن غضب و عبط امیرالمومنین در و با شرم و زور

کشتن و کشتن

انگشت قبول و بدین نهاده و چون بلامت خلقه رسید به جز برساند که احوال ملک خراسان
 نامصوب است و همان که اهل آن ولایت است از عهد و ارباب و پاد و بریت بر روی نیک و اهل آنکه مامون
 گفت مصطفی جیت و شایسته آن منصب کیت اهل جواب داد که طاهر و الهی بن حسین امارت خراسان
 بر طاهر قرار گرفت و در سینه حسن و مامون خراسان آمد و از آنکه زمانه در حکومت استقلال یافت و طاهر
 این مردم که بدین کس در آن ايام خلافت مامون صاحب بر و خراسان بودیم در همه از حرم طاهر نام خلیف
 را از خطبه انگشت بجای آن ای و مامون اندکها لایق اهل آنکه مامون اهل آنکه مامون اهل آنکه مامون
 من حق طاهر و حیدر است و حق از برای و از برای و از برای و از برای و از برای و از برای و از برای
 نقصان در قیام او نه شده و اهل آن خطبه و مامون و مامون و مامون و مامون و مامون و مامون و مامون
 کس بطلب مامون آمد که الشهادت و بر زبان را در و بران شدیم خبر داشتیم که طاهر نامه فرستاد
 و حق با حق قصد قتل بر حق و طاهر بطلب طاهر و طاهر از برای و مامون و مامون و مامون و مامون
 فرستادیم که مامون و مامون و مامون و مامون و مامون و مامون و مامون و مامون و مامون و مامون
 رسید اهل این اهل این اهل این اهل این اهل این اهل این اهل این اهل این اهل این اهل این اهل این
 مشغول شده تا که مامون و مامون و مامون و مامون و مامون و مامون و مامون و مامون و مامون و مامون
 را از خطبه اندکها بخار آمد و اهل آن خطبه و اهل آن خطبه و اهل آن خطبه و اهل آن خطبه و اهل آن خطبه
 مامون و اهل این اهل این اهل این اهل این اهل این اهل این اهل این اهل این اهل این اهل این اهل این
 در حق طاهر و مامون و مامون و مامون و مامون و مامون و مامون و مامون و مامون و مامون و مامون
 رعت حسنی و حسنی و حسنی و حسنی و حسنی و حسنی و حسنی و حسنی و حسنی و حسنی و حسنی و حسنی
طاهر حسنی و حسنی و حسنی و حسنی و حسنی و حسنی و حسنی و حسنی و حسنی و حسنی و حسنی و حسنی
 اهل حسنی و حسنی و حسنی و حسنی و حسنی و حسنی و حسنی و حسنی و حسنی و حسنی و حسنی و حسنی
 عجم اینان را را غنا خنده و روضه الصفا مطهر است که در ايام ایاك عیاده و طاهر و حسین و طاهر
 هر از مامون انگشت داشتند و مامون و مامون و مامون و مامون و مامون و مامون و مامون و مامون و مامون و مامون
 اهل اینان را آورده که در این شهر طاهر و حسین و طاهر و حسین و طاهر و حسین و طاهر و حسین و طاهر و حسین
 همه کس را احبت است که مامون و مامون و مامون و مامون و مامون و مامون و مامون و مامون و مامون و مامون
 از مامون و مامون و مامون و مامون و مامون و مامون و مامون و مامون و مامون و مامون و مامون
 کفایت حال شاه نموده و در حجت کجاست و مامون و مامون و مامون و مامون و مامون و مامون و مامون و مامون
 عیاده و مامون و مامون و مامون و مامون و مامون و مامون و مامون و مامون و مامون و مامون و مامون
 هر از مامون و مامون و مامون و مامون و مامون و مامون و مامون و مامون و مامون و مامون و مامون

کشت

واینها را بر پیش از عالم فانی انتقال نموده مدت سلطنتش قریب سیصد سال امتداد یافت و نقش امیر
بود **ابوالفضل بن علی بن ابی طالب** که پس از او مملکت را به قاهر مقام بزرگش چندین لشکر
نحار بر دگر را در دولت دلی می ستان و با این مردم به محصله ایجا مدله و امیر عهد داشتند و این دولت خود
آب تکین مراکز از مرز مشرق به حدیث امارت رسیده بود و چون متحرمان از سبزه ساحه البرکین در
ولایت با نیکو مانی مالی و سبزهات بسیار در قاهر و ولایتی می بارید که در دره مشرق و مغرب و با این مردم
الملک در حین کوی با حقین از اسب افتاد و روی عالم فانی را در مدت سلطنت ایشان هفت ساله بود
و در آخر در زمان حیات بود که کشته شد و در وفات موقوف حق المله **ذکر ابوالفتح منصور بن نوح**
نصر بعد از وفات و ادمه اتفاق سران سیاه با دشمنه شد و قتل کرد و امیر عهد ملک
لشکر از کرد امراء بخارا قاصدکی پیشوایان که در جزایان استقلال داشتند و در آن زمان از سبزه فانی
که لایق حکومت افرا و بلاد سامان که است آب کوه رسول را گفت که مقربین نوح بن نوح بن نوح بن نوح
این کار است و قبل از آنکه این حق را بر سر منسلک مشی و اتفاق من در میان ملک السی که لایق
مضی و متوجه کشت چون منصور را طلب نمودن به از رفت ملک علم طیاران داشت با سه هزار نفر
از علما و ان خاصه خویش بصورت غریب نهضت نموده و آن ولایت را درین شهر مشی و متوجه و امیر منصور
حکومت خراسان را با ابوالحسن بن جوی از نژاد داشت و در لشکر بخارا السی که در نژاد و در نظر و نصرت
فرس حاکم و زکا را بسکین شده در سینه کشت و حسی و ملک را به خلف بین ملک از نجات مانی نسبت
نصرت و ان می میوست و در ولایت سبستان سلطنت می نمود و بواسطه عصیان طاهری و جوی که از
حاکم فانیان نش بود عجلت امیر منصور آمد و منصور را و با مال و بخور و سیاه فرج و منصور را
با و دیگر مستقر و غریب نش و افتاد و بر سر سلطنت ملک و در وقت از رفت و خلف بین ملک و جوی که از
و خطبه کرم و سخا و تشیخ و از استه بود و هر که باطل او و شعراء مصاحب می نمود و در حین فانیان
افغانان می فرمود و در دست است و حسی و تشیخ و از استه بود و هر که باطل او و شعراء مصاحب می نمود و در حین فانیان
مقام کشت و در درون سال میان منصور و ملک الدوله السی ابوالحسن مشی و متوجه و امیر منصور
بر عجله که ملک الدوله هر سال صد و صد هزار دینار سرخ بخارا امیر منصور و در بار و در حین
سینه حسی و تشیخ و از استه بود و هر که باطل او و شعراء مصاحب می نمود و در حین فانیان
بود و او را در حین حیات امیر می می کشته و پس از وفات با امیر شهر قهر کرد **ذکر ابوالناصر محمد بن**
منصور بعد از وفات پدری ولایت سلطنت را از او داشت و منصب و وزارت با ابوالحسن بن جوی که
مفضل در مرصوف بود و در ایل حکومت نوح اب که کین در غریب و وفات یافت

وین

غلامش سکی قاهر مقام کشت و در سینه است و سبستان و ملک را به سون بن و شکر در گذشته و از
قاپوس با دشمنه کشت و در سینه است و سبستان و ملک را به سون بن و شکر در گذشته و از
خراسان مرز و سلخته حسام الدوله ابو العباس تاش را طایان منصب مراکز از کرد و در سینه است
حسین که در حین خویش با از سبستان ابوالحسن بن جوی و در سینه است و سبستان و ملک را به سون بن و شکر در گذشته و از
الانظام داشت و سبستان و ملک را به سون بن و شکر در گذشته و از
این واقعه تا که کشت حسام الدوله تاش را از این سبستان ابوالحسن بن جوی و در سینه است و سبستان و ملک را به سون بن و شکر در گذشته و از
از بخارا این سبستان و ملک را به سون بن و شکر در گذشته و از
مرز و در وقت که در آن زمان که ابو العباس تاش در بخارا بود ابوالحسن بن جوی از بخارا نوح بن نوح بن نوح بن نوح
نحار صحن سبستان قیام مقرب و چون ابوالحسن بن جوی را کشت که در حین حراسان خالیست و با فانی در حین
تاش مشی کشت و سبستان و ملک را به سون بن و شکر در گذشته و از
انجام شد و با عجله که امارت لشکر و حکومت سبستان و ملک را به سون بن و شکر در گذشته و از
خلای این احوال و وزارت امیر نوح با عجله که در حین حراسان خالیست و با فانی در حین
و امیر نوح بن جوی و در حین حراسان خالیست و با فانی در حین
فرمود و حسام الدوله از نژاد الدوله و در حین حراسان خالیست و با فانی در حین
او ابوالحسن بن جوی را واقع شده از الامامه فانی بن ابوالعباس تاش قابل آمد و حسام الدوله
بنظر الدوله در حین حراسان خالیست و با فانی در حین
طاهری و وفات یافت و در حین حراسان خالیست و با فانی در حین
نیرش ابو علی مسلم داشت و فانی در حین حراسان خالیست و با فانی در حین
و قتال انجام شد و امیر نوح بن جوی را واقع شده از الامامه فانی بن ابوالعباس تاش قابل آمد و حسام الدوله
بخارا را نوح بن جوی را واقع شده از الامامه فانی بن ابوالعباس تاش قابل آمد و حسام الدوله
نیز و فانی در حین حراسان خالیست و با فانی در حین
الامر و غیب بود در خلای این احوال ابوالحسن بن جوی را واقع شده از الامامه فانی بن ابوالعباس تاش قابل آمد و حسام الدوله
مخالفت آمد و در حین حراسان خالیست و با فانی در حین
شود و من بر این طرف نوح بن جوی را واقع شده از الامامه فانی بن ابوالعباس تاش قابل آمد و حسام الدوله
نیر که در حین حراسان خالیست و با فانی در حین
نوح انعام را با استقبال فرستاد و بعد از حیدر خدش ابو کشت با نوح بن جوی را واقع شده از الامامه فانی بن ابوالعباس تاش قابل آمد و حسام الدوله
فانی را از نژاد طلبیده دفع حان نام و در فرمود و فانی مانی در حین حراسان خالیست و با فانی در حین

نحار

نحار

روایم

و مقارن

البني

13,1

٧

10

11

245-82

مدد ساعا شوهر آورد و دست متغال طالع را بر ملاک میسور و فرقه شرف و او را کسب کردم اما حسن صباح ندانم
 و او بر سلطنت سلطان ملکانه نزد من آمد و خواجیه مسلمت حسن و دیوان بنو بکره طاعت و توانا و
 تعظیم و تکریم او را و کشیدم و بر کاتاجید سقوات را منتقل بنظر من رسانیدم و در کتبی و کتبی خواجیه او را کرد
 من این را از اهلان لرزان و خوار اما میان ما معاخذ را بنویس بود که من ملو و مذهب یا با سر و صورت و ملک
 الطاسین معترکت انکار او را بخش سلطان در کلام و وجدان از فضل او هنر تر فرمود که انکه در ملو بر تبه
 لغت او رسیده و چون از بغداد فرستاد و به حق یافت از غایت شجاعت و حسن خصلت عقیده اهل کرامت
 نوده جزوی و هوای کرد ما و در توانی وقوع انجا به کاف صفت و محل صورتی که کنونی بر من حضرت رسانید
 و انگیز کردی تا آن وقت که گفت آن حال استفسار و غیور دلی انکار بنویسید و تقریر پذیر و فاعدا و در من
 سلطان بنشاندی و اعظم بقا اصد الزمان و دفا و جمع و خروج ممالک بود و هر کس در وقت خرامت
 جمع بحاجت جمع و خروج را بعد از خودی و اولی که در واقع دلال باب بدینا نوده و لیکن چون امر و موسی
 بر خود و حلقه صد تقصیر خود و دیان بود بقدر احوال که از غرض از پیشتر فرستاد و وقت عرض کرد در حلقه اولی که
 رسید که در کربلا و در کربلا و بادشاه عیال الفاسق مثل غایت غلبت که چون حسن صباح از ملازمت سلطان ملکانه
 فرار نوده و در شهر سوسه اربع و سی و هشتاد و هشت و در احوال و با عدل ملک بن خطاش که کلمی
 اسمی علیه ملاقات کرد که از مذهب امامیه پیروش اسمعیل است در دیار اوزانجا با صفتان بر فتر از من
 سلطان ملکانه و خواجیه نظام الملک در حرات و دین و اول الفصل بیان شد و روی در اثنای بحار و بر زبان
 آورد که اگر در دیار موافق می یافتی ملک این ملک و موسی و سایر نامیه هم بدم و موسی و اول الفصل که خواهران
 حلقه عقلا می خواند و در حلقه داغ نود و نوزده ای که موسی و سایر نامیه هم بدم و موسی و اول الفصل که خواهران
 اشرار و اعظم که تلقین بقوت و دماغ می دارد و من ساخته از کافراست و ما فی الغیر من یسیر الطغتم
 بافته از انجا می بخاشد که در کتبی و بعد از آنکه بر قلعه الموت مستقر شد و بر موسی و اول الفصل و در امان
 رئیس را مخاطب کرد و بگویند دماغ من تحت کت است از بود دلی که چون دو روز موافق یافت که کربلا
 خویش را رسیدم الفصه حسن صباح فی سنة احدى و سبعین و اربعه از عمر رفت و مستقر جلوی که در آن
 زمان بر سر بر خلافت متکفل بود در راه و از انعام و امانت و امانت سفت و امانت و امانت و امانت و امانت
 و حسن یکسال و نیم در آن بر زمین می روزه و کاه میان او و ایلیم لیلیوش که در وقت و تراجع با بدامد
 آنکه خلیفه بن خویش از اولا بیت که در کتبی و علی عهد سلطنت و ایلیم لیلیوش بنی معنی
 همدان است که حسن صباح بنابر اصل مذهب خویش که از ارض اول طراد و مردم را با امامت قرار
 دعوت کردند که چون دست از آن کار برداشته است ایلیم لیلیوش که بنایت صلیب اختیار بود و از آن
 ملک مدد خوات و حسن بطرف شام و عراق هم شتافت و در آن ایالات

بر سر حکومت نشست و او نیز در اعمال و افعال هر مع حسن نظر کرد و بدانان در زمان اصفلی در کار بود
اصاحا را بقتل آوردند یکی از اهل اصفهان میگوید و وفات کما بزرگ مجید در ملک در ربع الاول سنه سبع و سبع
و صد و نهم روز شنبه و زمان سلطنتش بیست و چهار سال و هفت روز بود **محمد بن طاهر که ملوک**
ملک سیل و کرم در دوران و دوران است که حق بنیان از او در ایران مستقر علی بن شری و در او
حکومت کرده در باب حسن و دایب که در آن زمان حاکمیت مستبد است حاکم مسکن عامه از حق بران
احضار شد و الفقه چون علی بن کرم السلام نصب حکومت مرسو و در اندام فخریه و بنو جبرائیل و
الصالح و السلام که فخریه محمد بن برادر کار حکومت سعادت مکر دایب و وزیر و در اندام و در حق
اعتقاد و در اندام بود تمام با کار رسد که در مسند فقه و علم و حجاب و الا و اشراف و کرامت
و الا و در تطبیق و زمان داد تا میری روی بقبله نصب شد و کار را در عزم که یکی بر یکی در حجاب و
منبر او نشاندند که علی بن کرم السلام در مقدم ماه مبارک رمضان بر منبر رفت افران عبادات بود
او در مسجد و در اندام مردم را با اقرار عام و در کار دایب و در بنو جبرائیل و الا و اشراف و کرامت
کشته و در افران عبادات نام نهادند و در آن زمان افران عبادات بود بر اصفلیه افران و در تطبیق
و در فصلی افران و قیام افران الحسن محمد بن احمد افران و در آن زمان افران عبادات بود بر اصفلیه افران و در تطبیق
در سال حسن علی بن کرم السلام انتظام داشت فرستاد احمد بن حسین و حسن بن احمد بن حسین و در
و در بر سر کار وی آن ملوک را بدو بخش فرستاد و در حکومتش چهار سال بود **محمد بن علی که ملوک**
چون بر سر سلطنت قرار گرفت حسن بن نامور و افران عبادات بود بر اصفلیه افران و در تطبیق
صلوات و دعوی خلافت و اقامت آن در افران عبادات بود بر اصفلیه افران و در تطبیق
آن ملوک را از آن ملوک و در افران عبادات بود بر اصفلیه افران و در تطبیق
آن ملوک را از آن ملوک و در افران عبادات بود بر اصفلیه افران و در تطبیق
حسن بعد از در مقدم و افران عبادات بود بر اصفلیه افران و در تطبیق
و افران عبادات بود بر اصفلیه افران و در تطبیق
خود را بر افران عبادات بود بر اصفلیه افران و در تطبیق
قصه از قصص و افران عبادات بود بر اصفلیه افران و در تطبیق
و در کار ملوک اسلام فرستاد و از حسن افران عبادات بود بر اصفلیه افران و در تطبیق
و است که در افران عبادات بود بر اصفلیه افران و در تطبیق
و افران عبادات بود بر اصفلیه افران و در تطبیق
و افران عبادات بود بر اصفلیه افران و در تطبیق
و افران عبادات بود بر اصفلیه افران و در تطبیق

[illegible]

ملک الدین محمد بن سلطان
السلطان حسن

مکتبہ اسلامیہ

حلال الدين حسن
ابن علي بن علي

و شصت و بیست و نهمی بطریق خلعت کورخان نهاد و فریاد ای تا سکو طراز مرکز سرخیل امر را زان وقت
آورد با سبب تا حدود و حوالی سلطان نشان کرد و در روز جمعه از جهات ماه ربیع الاول سال مذکور
فریاد را اتفاق سلطان ملاقات افتاد و محاریر عظیم دست داشت شمع و نظیر روح رایت اسلام و در
و کذا رطوبت را از آنجا که در آنجا بود و حکم شد که او را مقید و محلول بافتند و محاریر
برند که بیک در آنجا آمد متشایر بلاستور معرور و لقب جناب سلطان را از آنجا که در آنجا بود
فرمود که چون امتداد ملوک سیمین نزد بود که بجهت فعال لفظ سلطان سیمین اضافات القاب کند و بنام
احقر را عجب فرموده سلطان را این دو مقدار از حال امام عباد الله و قصبه در مدح او شده طرز
گفته برین سبب که این سه بیت از آن قصیده است **بیت** سلطان را در دنیا سیمین که در طراز اول از
خلق برگزیده و جلال داد **شاه** عجم سکندر تا کنونی او **بیت** ملک زده خیم را با اعداد
خویش و در سیمین و از آنجا که در آنجا آمده ملک خطا بر نوال داد **بیت** لعل لعل از فیه ناملاکات نفع
ایات بجانب افراسخت نموده حکم آن داری بصر و نیاز سبیل و کاه **بیت** حار یاه شافیه و سلطان را
نیست که بایستد و بگری در آنجا که در آنجا بود سیمین و در آنجا که در آنجا بود و بقتل
ما بکین جگر فرمود و چون آنکه زمان وقوع این قصیده است متصفی شد جامع علیه ارسال که در فکر فریاد
نخامه سید سرقا ستمال دارند و عذرا بقتل میان ایان و ایات کورای محاریر اتفاق افتاده ستمال را
از این قریب نصرت دست ندارد انگاه سلطان طریقه و با آنجا نصرت نموده بر اسطه توجه
خوارزم شاه و جرجان که کشتن که بقی از شاه زاکان ترکستان بود اقلیم سیاه و از آنجا که در آنجا
متر از آنجا که در آنجا بود ستمال و سلطان در جرجان و در آنجا که در آنجا بود و اجتماع لشکرها فرمان داد
و در آنجا که در آنجا بود سلطان باستان سلطنت ایشان رسید و میان او و سلطان عهد و میان در آنجا
آمد و برین جمله که اگر سلطان پیش از آنکه شلک کورخان را استاصل کند که اسفر و سیمین در حوزه دیوار را
آید و اگر کورسلک درین امر اگر پیش از شقی نماید تا آنجا که بکین بروی سیمین بود بعد از این مواضع بکین
که شلک بر عواری کورخان خالی آمد و از آنجا که در آنجا بود و چون عساکر نصرت شمار در نظر رایت
ملک اقتدار جمیع آمدند و بجانب روی توجه بکورخان نموده بعد از آنکه در آنجا بود و اسطر عباد
اصغیل بود و سیمین و بکین ایامه اندک چشم از خیم سیاه اسلام رسید و کورخان را بسیار در آنجا
ایکجه شد غالب از مغلوب متبرکشت و لشکر سلطان و کورخان تا لاج کان غریبه بطریق کورخان
لیکن سلطان با جمیع از محصر جان میان فریاد ای افتاد و چون بطریق معبود بیا بر آنجا که در آنجا بود
همین کورخان را شلک سیمین از آن دوران ساله زمان بر ستمکام محاریر و بی مداری خود نموده و در
کابل بکین سیاه پیوست سیمین و اطراف جهان ارسال داشت تا مردم را از اسلامی قیادت خیر

و شصت و سی و نهمی ملک شاه و قیادت یافت لشکر بعد از مراسم اقامت عزای هر یک که خود قلیب
الذین یحیی و نظام الملک سعد الدین مسعود و وزیر او جغتای ملک از خراسان نامزد کرد و در آنجا که در آنجا بود
اربع و شصت و سی و نهمی که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود
لشکر متصرفی که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود
با شلک که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود
ارسال و کشتن که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود
از آنجا که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود
علی شاه و در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود
از آنجا که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود
بهریم خیر قلیق و بلاد ملاح و طوایف می نامی و از آنجا که در آنجا بود که در آنجا بود
قلعه تر شیر اشتغال نموده در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود
فوت پدر و در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود
استیلا یافت سیمین را با محب و در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود
معاست بحال استیصال ملاطفت از خوارزم نصرت فرمود و چون عزرا حاه و بر سیمین و سیمین که در آنجا
و از شاه طبعیت دست از تصرف بدست معز بود داشت ملک سیمین و هشت ساله و زمانه در آنجا
بجاء و در سال بود **سلطان خوارزم** چون و از آنجا که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود
ما سیمین و در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود
بهین ماه شوال است و شصت و سی و نهمی که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود
مرغان با طرا و جهان در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود
سلطان شهاب الدین را که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود
بهرم برادران خوارزم بیرون آمدند مدتها مدتها از آنجا که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود
خوارزم شاه بعد از آنکه در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود
در آنجا که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود
از آنجا که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود
که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود
مر سیمین انگاه حواله شاه حویر ستمال و شلک سلطان عثمان که در آنجا بود که در آنجا بود
مقدم سیمین سلطان را استیصال کرد و در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود

تتم

212

فقير

هزاره خراسان
در شهر مشهد

مفتی محمد رفیع

أول

مجلس العلماء

و اما بعضی که بپادشاه سر پیر داشتند که در این امر خود را دخالت ندهند و بفرمان او عمل نکنند و بفرمان او عمل نکنند و بفرمان او عمل نکنند

۱۷۴

[illegible]

شماره دوم
احوال و بیخود

三

و اختیار عیون یعنی باز برگرداندن معنی و مراجع سلطان ابراهیم هرگز از آن در مقام و مبارزه
و مضامین باطنی حرم عاده قبل رسید و بعد از آن واقعه شنبه مریز شیرین از قلعه
ترتیه راه شناخته سلطان سعد اول از طوق طوق غایت که این در آن اقامه در قلعه مریز
صورتی غریب روی عوده میان این سخن است که امیر شیرین حاجی در وقت توجیه عادت
هرگاه قلعه را یکی از معتدیان خوارش در روز و شب در شب نام می گوید که نام کوه سفید است
بدین حصان آورده و پس از آنکه و بعد از آنکه از آن عوده که شب آنها باشد و طوق او مریز
اقدام محصور در آن و چون باسی از شب گذشت کندی که عوده داشت و چون از آن
خوارش را در قلعه با کاشیده و با قافرا نشان تیغ جرات افشای مانند بلوی امکان بر سر کوه
رفته و آن مقام چند روز در آن عوده قرار عوده و بر کوه آن قلعه را در هر صبح در آن
سلطان سعد و دانا که از این سخن ناخوش باشند و از جانب طوق مریز خروج از کوه مریز
الطوق رسید و تا به شهر طوق رسید و از آن وقت عادت مریز از شهر مریز از آن
و چون از آن راه و لشکر را از اجابت دفع اعداء از این طوق سلطه ایشان در مریز
مریز خود و از مریز از آن طرف مریز خود و چون از آن عالم و کوه مریز از آن
بلور مریز و چون از آن عالم و کوه مریز از آن عالم و کوه مریز از آن
السلام طوق مریز از آن عالم و کوه مریز از آن عالم و کوه مریز از آن
سپاه مریز از آن عالم و کوه مریز از آن عالم و کوه مریز از آن
نجات مشید یافته و چون در مریز از آن عالم و کوه مریز از آن
امیر با احسن مریز از آن عالم و کوه مریز از آن عالم و کوه مریز از آن
و مریز از آن عالم و کوه مریز از آن عالم و کوه مریز از آن
استرااد در مریز از آن عالم و کوه مریز از آن عالم و کوه مریز از آن
خوارش خاطر مریز از آن عالم و کوه مریز از آن عالم و کوه مریز از آن
حقبه صد و شصت یک مریز از آن عالم و کوه مریز از آن عالم و کوه مریز از آن
با قافرا مریز از آن عالم و کوه مریز از آن عالم و کوه مریز از آن
مطلقات او و در آنست بدین مریز از آن عالم و کوه مریز از آن
چون از آن عالم و کوه مریز از آن عالم و کوه مریز از آن
کردن ناکاه و از آن عالم و کوه مریز از آن عالم و کوه مریز از آن
و از آن عالم و کوه مریز از آن عالم و کوه مریز از آن

است از هم خان مریز از آن عالم و کوه مریز از آن عالم و کوه مریز از آن
سلطان حرم و قافرا مریز از آن عالم و کوه مریز از آن عالم و کوه مریز از آن
حصای مریز از آن عالم و کوه مریز از آن عالم و کوه مریز از آن
خند در مریز از آن عالم و کوه مریز از آن عالم و کوه مریز از آن
حاکم از آن عالم و کوه مریز از آن عالم و کوه مریز از آن
از قلعه ایشان از آن عالم و کوه مریز از آن عالم و کوه مریز از آن
کردن جابر از آن عالم و کوه مریز از آن عالم و کوه مریز از آن
که خدمت مریز از آن عالم و کوه مریز از آن عالم و کوه مریز از آن
با قافرا مریز از آن عالم و کوه مریز از آن عالم و کوه مریز از آن
شاه مریز از آن عالم و کوه مریز از آن عالم و کوه مریز از آن
و مریز از آن عالم و کوه مریز از آن عالم و کوه مریز از آن
مریز از آن عالم و کوه مریز از آن عالم و کوه مریز از آن
خوارش و مریز از آن عالم و کوه مریز از آن عالم و کوه مریز از آن
داعیه است که از آن عالم و کوه مریز از آن عالم و کوه مریز از آن
دین مریز از آن عالم و کوه مریز از آن عالم و کوه مریز از آن
الدوله که بعد از آن عالم و کوه مریز از آن عالم و کوه مریز از آن
سخر در مریز از آن عالم و کوه مریز از آن عالم و کوه مریز از آن
امیر مریز از آن عالم و کوه مریز از آن عالم و کوه مریز از آن
و امیر مریز از آن عالم و کوه مریز از آن عالم و کوه مریز از آن
در قلعه طوق مریز از آن عالم و کوه مریز از آن عالم و کوه مریز از آن
مریز از آن عالم و کوه مریز از آن عالم و کوه مریز از آن
مریز از آن عالم و کوه مریز از آن عالم و کوه مریز از آن
بود و چون مریز از آن عالم و کوه مریز از آن عالم و کوه مریز از آن
مریز از آن عالم و کوه مریز از آن عالم و کوه مریز از آن
مریز از آن عالم و کوه مریز از آن عالم و کوه مریز از آن
مریز از آن عالم و کوه مریز از آن عالم و کوه مریز از آن
مریز از آن عالم و کوه مریز از آن عالم و کوه مریز از آن
مریز از آن عالم و کوه مریز از آن عالم و کوه مریز از آن
مریز از آن عالم و کوه مریز از آن عالم و کوه مریز از آن

[illegible][illegible]

نور و داریه

خواجگه شمس الدین عبداللہ سلمہ اللہ تعالیٰ بقا و در کمال اخلاق و عفا
اعراق و علو مرتبت و عظم نشان و کرامت مکان و کمال حب و کمال انبساط
و شمیم ریشہ و بر سبب شبنم فیض ندارد و هوای غایت را بی زمین و غارت فکر
دورین همت عالی نیست بر مصالح امور دینی و دولت و مصلحت عام و ملک و ملت
و روشہ عالمہ رعایا و کافرا برای یکبار در دینی شایہ تکلف و غایب مصلحت
انضباط در حق و عفت و لطف و صورت دست برورد عتبات سبحانی است و در مصلحت
طبیعت و فنون انضباط استحقاق سعادت جا و دانی صغیر و بزرگ حاکم و ارباب عیون طبع
کر عیش و تله از غایب نقصان و غیب تواضع و ای ذات شریف است و عفو و عفو و عفو
نسب و خلقت اگر بگذرد سوی بستان عبادی چون جبار و بر نداشتن
و کز رنگ لطف تو شکر یابید فلک شود بخشنده و کجای عفو و عفو
عفو و جوار و مشهور اندیش کامشالی اللولو الیکون و لطافت لای منتظر است
مکتوب است از هر چه در وجود صلی اللہ علیہ و آلہ و سلمہ و کرامت ان شود
نظم سخن اول و مر جان شود حسن خلقت چون خطا برایت بیاید
رقم نسخ بر خطوط خوش نوید ان کشف و لطف طبعش در فن و ادب و موسیقی و غایت
تصرف کرده که مستفاد از عفت دین را متوجه کرد و استبداد
ای حس خط از دفتر اخلاق و تعالی فی ثبلی و ترا و صفات تو در کمال
الحب ملایم و روحی و فضیلت در علم لطف و رحمت و ابر و هدایت و تقویت تنویرها
یافت و همواره افتاب فضل و عطا و کرامت و رحمت و ابر و هدایت و تقویت تنویرها
مالش تا نرسد ملک انضباط را فرزند خداوند و بین همت و تعالی همت با عیون مدراج جا
و شرف و سانسین ملوک مدد و بر سبب سعادت صاحب قرآن علی منزلت ممکن
بود و بعد از آنکه طبع و مرتبت او را از امر استغفار و رفو و عز و تقرب و نیابت
میرسد بجای و جلالتش میفرود و جنبانجه این معانی نیز فاضل و افاضی و افاضی و افاضی
دارد و برادر و نخست از خواجگه نظام الدین نجی نیز عیون طبع و سرعت ختم
موصوفت و بوق و امانات فضایل مثل خط خوب و افاضت و عیون و نظم
و شعر و عیون و قافیه و امانات و عیون و نظم و افاضت و عیون و نظم
از عیون و نظم و افاضت و عیون و نظم و افاضت و عیون و نظم و افاضت
و عیون و نظم و افاضت و عیون و نظم و افاضت و عیون و نظم و افاضت

و این مطلع نیز از طبع شریف است
باز در دل بچشم سحر و غایت کاشتم کز عزم بر خراش و دوا و کاشتم
مولانا عبد الرحمن جامی در سبب انظار شعراء از زمان و شاعران و فضل ایشان
در زمان اسطلام دامن و اوقات شریف را بشم و مشوایان لطافت و مصلحت
ی سائر و در خدمت داشت مع غوده و لائق در آن کتاب معانی و سرگزشت و شاعران
سلسله روح و بیان نکات و از جمله منظومانی و عیون و مصلحت و عیون
بغایت مشهور است و اینان فیض است و صفات آن در و شمس کرای پیدا است
و اقوال مذکور و خواجگه آینه فیض و مصلحت و ذکا و طبع مستقیم از ان سبب
شعرا و مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت
محسوسان ماضی و زمان عالی حضرت خداوندی و نظم بود و در نظم و نظم
و عاقلان ایشان و مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت
الاسلام و بلاغت شاهزاده علیان و مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت
مطلع از اسباب ابدان است
بسی خود را در اب دید چون ماهی و نور دیدم کرا و نور و لطف و مصلحت و مصلحت
مولانا سبب فی معانی خاص و اشعار و مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت
صدا و ساکن بود و اثر و مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت
و مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت
مطلوع است این مطلع از منظومات است
و لا وصف سبب ان نازک جانان من کفنی نکور و فی حدیثی از زبان جانان من کفنی
و اوراد و باب اهل خرقه است و غریبه و سبب و مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت
و نور و کشته و روان زمین و چشم زمانا بیاد طاعت سرور و در کردار
مولانا شمس الدین سبب و مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت
نمناوی از خواجگه نظام الدین و مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت
نیت شک که بیارث کد نام هم عمر مشکل نیست که هرگز نیکی یاد سوا
مولانا نظام الدین شمس الدین و مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت
در مصلحت عالی حضرت خداوندی و مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت
مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت

الحمد لله
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين

طوبى لمن ركب من ركبتنا
سبيلنا من خطا من خطا
تعلیق را در غایت لطافت می نویسد و خط طوطی
استادان به افتد م را خوب می شناسند
این مطلع را به جمله منظومات اینجاست
تکان و رکست خویش را از آفت
در میان راه و در پای می بندد خاک می بینم
مر نامتظام الدین عبدالحی در میاد بی احدا
بمکرج مرضی دار الفناء امیر و صدا
انتقامت بود و چون حضور
بناه خواجه ناصر الدین عبدالحی طاب
شاه بواسطه عمر و حسن به راه می ستاده آن علی
جناب مشرب المصنوعت طیب طلبیده
جناب حکمت سائب حیات و بفرمود
سمرقند در وجه نموده به ما نگران است
دو سگام باز آمدن بد غنایت و نوازش اختصاص
یافته روز بروز پای به تند و مندر لیر
بالاکتوفت و ساعت بیاعت کورک
تحت و طالعش به استعلا بدرفت ناکار بجای
و سبب که منظور منظومات مناجاتان پسندیده صفات



